

هستم اگر می‌روم... گر نروم نیستم

جاده نفسی تازه کرد و از لابه لای تخته‌سنگ‌ها و بوته‌ها به راه افتاد
خسته بود از سفر؛ خسته بود از سنگلاخ‌ها و مسیره‌های پر پیچ‌وخم؛
خسته بود از رفتن و نرسیدن...

دلش کمی آب تنی می‌خواست و مدام با خودش می‌گفت: «چرا فقط رودها به دریا می‌رسند؟ چرا من که شبانه روز، تشنه و پیاده در راهم به جای رسیدن به مقصد، به بیابان‌ها و پرتگاه‌ها و بیراهه‌ها می‌روم؟! سفر من چه روزی به پایان خواهد رسید؟ چرا کسی نمی‌داند مقصد من کجاست؟»

با خود می‌گفت: ما جاده‌ها، در طول سفر، بارها و بارها به هم می‌رسیم؛ همدیگر را لحظاتی در آغوش می‌گیریم و بعد باز هم هر یک به سویی به راه می‌افتیم بدون اینکه بدانیم قرار است کجا و کی دوباره همدیگر را ببینیم...

پرنده‌ای که از آن حوالی می‌گذشت حرف‌های جاده را شنید و در کنار او روی بوته‌ای فرود آمد. او که می‌دید جاده چطور نفس نفس می‌زند و سینه خیز راه باز می‌کند و پیش می‌رود؛ ناگهان آوازه خوانی‌اش گل کرد. صدای نغمه دلنشین‌اش به گوش جاده رسید. پرنده می‌خواند: اگر خدا مرا پرنده نمی‌آفرید؛ آرزو می‌کردم جاده باشم و تمام عمر، آرام و صبور از کنار تخته سنگ‌ها و بیابان‌ها راهی باز کنم تا مسیر برای عبور مسافران بعدی هموار شود و هیچ‌کس در هیچ جای دنیا برای رسیدن به مقصد سرگردان نماند.

دلش می‌خواست مسافران راه گم کرده را از لبه پرتگاه دور کنم و آن‌ها را از میان بیابان و کویر به آبادی برسانم.

خوش به حال تو که جاده‌ای و تا ابد جاده باقی خواهی ماند من از این بالا، رودهای زیادی را دیده‌ام که روزی با شوق و ذوق فراوان به راه افتادند و سر راهشان هر چه گل و گلیوته و چمن بود سیراب کردند؛ اما همین که به اولین شوره‌زار رسیدند؛ گرمای خورشید بی‌طاقتشان کرد و زمین تشنه آن‌ها را ذره ذره مکید. آن رودها به همین سادگی نابود و ناپدید شدند و هرگز کسی نفهمید روزی رودی از این مسیر عبور کرده است باور کن رودها همیشه به دریا نمی‌رسند در حالی که جاده‌ها هزاران بار به مقصد می‌رسند.

پس دست از سفر بردار و به جاده بودنت... به راه گشودنت... به تا ابد زنده بودنت افتخار کن.^۱

تو نمی‌دانی کز این دو کیستی؟

جهد چندان کن که بینی چیستی

حق تعالی‌گر سماوات آفرید

از برای رفع حاجات آفرید

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا نقدی، نوا آنجا رود^۲

خبر مهربانی

سعیده اصلاحی

ده دقیقه از پنجره کلاس

همه چیز تکراری است

سر نامه به نام پادشایی
که بی جای است و بی او نیست جایی
قدیمی کاولش مطلع ندارد
عظیمی کاخرش مقطع ندارد
خداوندی که خلاق الوجود است
وجودش تا ابد فیاض جود است^۱

نیما یوشیج در جشن تولد
یک سالگی فرزندش برایش نوشت:

پسر
یک بهار
یک تابستان
یک پاییز
و یک زمستان را تجربه کردی
از این پس، همه چیز جهان تکراری است
همه چیز... جز مهربانی



روزهایم را ورق می‌زنم
صدای پای فصل‌ها در گوشم می‌پیچد
انگار سال‌هاست گمات کرده‌ام
در فراز و نشیب روزها و ساعت‌ها ...
در گیر و دار کارهای نیمه تمام ...
در پشت ستون‌های سنگی فاصله ...
و حالا
لابه لای این اوراق کاهی
بین میز و نیمکت‌های چوبی چشم به راه
در این کلاس کوچک پر از گنجشک
... جست‌وجو می‌کنم
هنوز از ترانه‌های الفبا پرم
و دنبال دریچه‌ای که به آسمان می‌رسید
و ته مداد کوچکی که زنگ دیکته
... با صدای تو در دست‌های کوچکم
می‌رقصید
صدا می‌زنمت
صدایم در دالان‌های دل‌تنگی می‌پیچد
و به دیوارهٔ زمان می‌خورد و برمی‌گردد
نامت
زنگوله‌های طلایی پاییز را در جنگل
ذهنم به صدا در می‌آورد
تو همین جایی
کنار کودکی‌هایم
و ایستاده‌ای در ابتدای بودن
در ارتفاعات برفی بامداد
دستی پیش بیاور
و مادرانه کنار بزن این همه برفی را
که بر شانه روزهایم نشسته است ...
مگر نه اینکه تو از جانب آفریدگار قلم
مبعوث شده‌ای؟!
پس یادت را به من برگردان
و مشت‌های نور بر صورتم بپاش
تا توان دیدن نادیدنی‌ها را بیابم
و مثل هفت سالگی، به معجزه‌ای، دوباره
بینا شوم
سلام بر تو ای پیامبر دانایی...

* پی‌نوشت‌ها

۱. خمسة نظامی
۲. یادداشت‌های همکلاسی، سعیده اصلاحی
۳. مولوی



مولای عشق

سعیده اصلاحی

مثل خدا یگانه و یکتاست نام تو
تسبیح عاشقانه زهراست نام تو
أَمَّنْ يُجِيبُ عَقْدَةَ غِشَا در علی شکفت
عالم بهانه بود... خدا در علی شکفت
بر شانه کوله‌باری از ابر بهار داشت
آن دست‌ها که صاعقه ذوالفقار داشت
حق با علی‌ست؛ این همه درد دشمن است
رسم تمام آینه‌ها راست گفتن است
نام تو را به زمزمه تکرار می‌کنم
با هر اذان به عشق تو اقرار می‌کنم
بر سفرهٔ کرامت خورشید، هر غروب
با تکه‌ای ز عشق تو افطار می‌کنم
نمناک می‌شود به امیدت صدای من
می‌خواندت قناری خیس دعای من
مولای عشق، عالی و اعلاست نام تو
تسبیح عاشقانه زهراست نام تو